

آن یکی فخر سخن گویان سر کار ادیب  
 آن یکی ذخر هنرمندان آقای (بقا)  
 و آندگر سید عالی نسب والا قدر  
 که ممالك را فرخنده ادیبی است بجا  
 آن فروغی که ذکاء الملك او را لقب است  
 آنکه زد پایگه شعر و سخن بر ز سما  
 و آن (سرائی) که امیرالشعراء خوانندش  
 و آندگر هست (محیط) اعنی شمس الفصحا  
 وان دگر ماصدق دانش آقای (طلوع)  
 و آندگر ماحصل بینش (مجدالادبا)  
 و آندگر کیست (طلوعی) که ز گردون سخن  
 چون شود طالع شمسی است پر از نور و ضیا  
 و آن (تجلی) صفاهانی، حسان عجم  
 کز تجلیش بخورشید رسد نور و سنا  
 و آندگر حضرت (پروانه) شهزاده راد  
 و آن (صبوری) و (صباحی) دو ادیب دانا  
 و آندگر (بہجت) و آن (اخضری) پاک سرشت  
 و آندگر (مشرقی) آن ناظم دیوان قضا  
 و آندگر (ایزدی) آن مفخر اهل شیراز  
 و آندگر (شمس معالی) فلک عز و علا  
 و آندگر (شیدا) آن طرفه سخن گستر راد  
 که روان گردد از گفته نغزش شیدا  
 و آندگر باشد (سبحانی) سبحان الله  
 که بحکمت بود امروز حکیم الحکما

و آندگز (قدسی) سالار جلیل اخوی  
 که چو بوذر بود از صدق و سلمان ز صفا  
 و آندگر (عنقا) آن میر ابوالفضل بنام  
 که بود قاف فصاحت را همچون عنقا  
 و آندگر (شهدی) بسحاق دوم کز سخنش  
 میچکد شهید بد آنگونه که شهید از خرما  
 شعر هر يك را صد روح روانست ثمن  
 بیت هر يك را صد گنج روانست بها  
 سخنی گویم بیدغدغه شك و گمان  
 نکته‌ای رانم پیشائبه ریب و ریا  
 نیست تقدیمی و تاخیری در مدحتشان  
 اینسخن راست شنو از من بیچون و چرا  
 همه هستند سخن سنج ز خردوز کلان  
 همه هستند نکو گوی ز پیر و برنا  
 گر طرب خواهد گوید بسزا مدح همه  
 دفتری باید با چرخ بود هم پهنا

### طرب مرودرشتی = متوفی ۱۲۶۲

مرحوم رفیع خان مرودرشتی متخلص به طرب فرزند ربیع خان ضابط مرودرشت  
 از شعراء قرن سیزدهم هجری است -  
 طرب بعد از پدر ضابط مرودرشت شد و مادام العمر بحکومت آنحدود باقی بود -  
 فسائی مینویسد: وقتی والی کازرون شاهزاده تیمور میرزا پسر حسینعلی میرزا  
 فرمانفرمای فارس طرب را مأمور ممیزی و جمع پردازی اهلالك کازرون کرد،  
 ورستم خان کازرونی گفته بود: این مأمور اطلاعی از جمع پردازی ندارد و باید مرا

مامور دارند، و طرب این کلمات مخصوصه بزبان کازرونی را در قطعه‌های سروده و برای شاهزاده فرستاد:

تیمور شاهزاده شه کز طفیل تو

فخر جهانیاں شده مملوك كازرون

گویا که میسزد بقلک برتری کند

با پایة جلال تو مملوك (۱) كازرون

از یمن التفات تو گردیده يك بصل

نه پرده سپهر به تنبوك (۲) كازرون

شاهها بكازرون چو شدم از پی تمیز

سورم سراسر آمده چون سوک كازرون

بنگر که با نهنگ در آمد زابلپی

در معرض معارضه خود غوك (۳) كازرون

دارد سر تمیز و تمیزش نهشته فرق

از بعرة بعیر به اخلوك (۴) كازرون

از بیضه دجاج نداند زجاج نیز

حلوای تخم کبک ز خا کوك (۵) كازرون

گفت از کسی شنید جواب از شتك (۶) شنید

از به چو گفت - گفت ز بهروك (۷) كازرون

۱- مملوك : مردم مدبج و ملك زده - این کلمه برخلاف میاس و اسم معمول

جعلی از ملك و غلج است

۲ - تنبوك : دامنه زمین اسپ

۳ - غوك : فریاده

۴ - اخلوك : درد آلودی نارس

۵ - خا کوك : مسوه درخت کبر است و کبر يك قسم رسانی است -

۶ - شك : انگور شب مانده

۷ - بهروك : آلودی زرد کوهی

جنبانند او سری بسخن شد مگر سخن

لکجی (۱) کوه مره و بدروک (۲) کازرون

آش مجک (۳) طعام لک (۴) روغن بک (۵)

ریچال (۶) و کک (۷) و لوچک (۸) و لالوک (۹) کازرون

از گوش بره (۱۰) گوید از شاخ بز (۱۱) همه

از ترب (۱۲) گاو و توله (۱۳) و تهلوک (۱۴) کازرون

گیلاس و گوجه را چه شناسد - شناسد او

کلبنده (۱۵) و کروکک (۱۶) و دلکوک (۱۷) کازرون

۱ - لکجی : نام میوه کبراست

۲ - بدروک : رستنی کوهی است

۳ - مجک : بادام تلخ کوهی

۴ - لک : طعامی است که با سبوس و روغن میزنند

۵ - بک : بای موحده در اول بمعنی میوه درخت سقز است

۶ - ریچال : کشک تر آمیخته با موسیر

۷ - کک : آرد میوه درخت بلوط که از آن نان سازند

۸ - لوچک : نان بلوط

۹ - لالوک : فسائی نوشته است معنی آن معلوم نشد نگارنده هم درجائی ندید

۱۰ - گوش بره : برگ بارتنگ است

۱۱ - شاخ بز : میوه درختی است بشکل شاخ بز و شیرین و دیش که مرض

اسهال را معالج است -

۱۲ - ترب گاو : خردل صعرائی

۱۳ - توله : پنیرک

۱۴ - تهلوک نام گیاهی است -

۱۵ - کلبنده : خبارچنبر

۱۶ - کروکک : هندوانه کوچک

۱۷ - دلکوک : هندوانه فاسد

از هر که جستم از نسبش در جواب گفتم :

بی مأخذ است قیمت شلتوك كازرون  
 خود تاروپود خرقه سالوس را سزه  
 پشمینه ای که رشته شد از دوك كازرون  
 من رستم برسوم و او رستم باسوم  
 من شیر مرو دشم و او خوگی كازرون  
 دارم چه غم که شاه شناسد زیكدیگر  
 در ثمین و جوزقه پوك (۱) كازرون  
 یارب بروزگار سر دشمنت مدام  
 یاه ابریز سنگ چو اهلوك (۲) كازرون

هم ازا وست :

ای مہتری کہ مہتر ایام نقل تر  
 دارای ملک جم کہ بگاہ عطا وجود  
 از مرودشت حیف و زخفر ک در یغ و درد  
 کہ گشته کیمیا و ز حسرت گداختم  
 گاهی بہ پیش دشمن و گاهی بنزد دوست  
 خشکیده باد بال و پرش را کہ ہیچ گاہ  
 در ملک فارس کس نشیدی گدای گاہ

مفردات ذیل در کتاب « بیان محمود » نسخه شماره ۸۹۵ کتابخانه مجلس

بنام طرب ثبت شده است :

بریخت خون دلم چشم می پرستش و گیرم  
 ز لعل بادہ فروشش بحکم عشق غرامت

۱ - پوك : میان تہی

۲ : اهلوك : نام میوہ کوهی است بشکل بادام کوچک کہ میوہ آن تلخ است

و شیرین کردہ میخورند و خوشمزہ است -

مطرب زر از آگه و محفل تہی ز غیر در حیرتم کہ باز ترا اینجہجاب چیست؟

پس از چہ ہما فزود نازش گر عشق بتان اثر ندارد؟

ز بیم انتقام وصل او از ہجر خشنودم

کہ نتواند فلک یک لحظہ دائم با ہنت بیند!

چہ غم از اینکہ بود مایلت دل ہمہ کس

خدا کند کہ نگردی تو مایل ہمہ کس

نمودم عجزی و گفتم شوم از عجز دمسازش

چو عجزی بود کافزودم چنین بر خویشتن بازش

گر قصد تو این نیست کہ در رشک بمیرم

گوئی زچہ بودم بر اغیار و نبودی؟

طرب در سال ہزار و دو بیست و شصت و دو فوت شدہ است -

### طرزی شیرازی = متوفی ...

سامی در تحفہ مینویسد: از اجلہ سادات شیراز است، کہ بمتصوری اشتغال

مینمود، و بخوش خلقی وی دکانش مجمع شعراء بود، و وی در سخن سنجی طریقہ

کلام فغانی می پیمود، از اوست:

آنانکہ دل بخنجر قاتل نہادہ اند بر صد ہزار زخم جگر دل نہادہ اند

ہجر تو پای جور بدامن تمیکشد تا انتقام وصل تو از من تمیکشد

سال فوتش معلوم نشد -

### طریقہ شیرازی = متولد ۱۳۰۷ - متوفی در حدود ۱۳۶۰

مرحوم رحیم آقا طریقت شیرازی -

از دانشمندان معاصر است، وازدوستان و اساتید نگارندہ این اوراق -

دیشب میان ما و صبا قصهها گذشت  
 جز طره تو حرف دگر در میان نبود  
 از دولت سر شك فزون از ستاره ام  
 دیشب زمین بجلوه کم از آسمان نبود  
 کزی مکن که هر که کمان ستم کشید  
 خود سینه اش ز تیر قضا در امان نبود  
 کردیم آزمایش کالای خود فروش  
 غیر از متاع فاسد و نرخ گران نبود  
 تاج شهیست جائزه پاس بندگان  
 موسی نیافت نیل مراد ارشبان نبود  
 با آنکه میکنی بیکی غمزه فانیم  
 باز آ که نیست بیتو سر زندگانیم  
 ای غمزه تو راهزن دین و دانشم  
 وی طرہات مدار غم و شادمانیم  
 بشکفت تا گل رخت از بوستان حسن  
 در دیده خار گشت گل بوستانیم  
 جز حسرتم نگشت ز سرو قدت نصیب  
 ابن بود در جهان ثمر باغبانیم  
 ای دیده بس که ترسم ازین اشک لاله گون  
 آگه شوند خلق ز داغ نهانیم  
 ای ساکنان وادی ایمن خدای را  
 یاد آورید صحبت عهد شانیم  
 من هیچ از آن دهان نمودم سخن ولی  
 هستند خلق معتقد نکته دانیم

از بخت تیره دوش بکردم شکایتی

طالع نمود ره بمی ارغوانیم ( ۱ )

### طالع کازرونی = متوفی ۱۳۰۲ یا ۱۳۰۳

موحوم میرزامحمد طیب کازرونی متخلص به « طالع »

از اطباء و شعراء قرن سیزدهم هجری است ، در شیراز اقامت گزیده و طبابت

میکرد و گاهگاه شعر میگفت. و در سال ۱۳۰۲ یا ۱۳۰۳ فوت شد.

فرصت در آثار عجم مینویسد : میرزا محمد طیب از قنون ادبیه با نصیب

دراول جوانی بسرای جاودانی شد و جسدش را بعثبات عالیات بردند و سال فوتش

را ۱۳۰۳ ضبط کرده است . از اوست :

مرغ دلم بزلف تو چون آشیان گرفت

در سر هوای شاهنی کون و مکان گرفت

عکسی ز مهر روی تو - در جام میفتاد

خورشید وار روشنی او جهان گرفت

آنکس سبک ز بار غم دهر شد که از

از دست دلبری چو تو رطل گران گرفت

بر قمر حور و روضه فردوس ننگرد

طالع که جایگاه بر آن استان گرفت

بشارت باد ای ساقی که فصل نو بهار آمد

چمن چون صحف انکلیون پراز نقش و نگار آمد

زمین را فر فروددین همه پر سنبل و سرین

تو گوئی جنت موعود - امروز آشکار آمد

هوا عنبر فشان شد - چون نسیم زلف مه رویان

صبا مشکین نفس چون ناف آهوی تبار آمد



ز هی فرخنده دورانی که هنگام بهارانش

زمین را بر بهشت جاودان بس افتخار آمد

علی بن ابی طالب که در مرآت خسارش

عیان نور خداوند قدیم کردگار آمد

گرفت : بست در زنجیر گیسو

جهانی دل بدان شمشیر ابرو

کنار زل مشکین چون ترازو

فتاده خال چون قیر اطمی از مشک

چو اندک چنگل شهباز تیهو

دل شد در خم زلفش گرفتار

بگلزار جنان شیطان بزانو

برخ زلف کجش گوئی نشسته

نکو نبود زطالع بیوفائ

ولی هرچه از تو آید هست نیک

### ظاهر بواناتی = متوفی...

مولی ظاهر بواناتی -

از فضلاء و شعراء قرن یازدهم هجری است -

نصر آبادی مینویسد : از بوانات فارس است ، اماون در قم بسیار بوده

بقمی مشهور است ، شمع فضیلت و صلاحش از انوار الهی رو ، و خاطرش از شعاع

خورشید حقیقت وادی ایمن ، تقوی و صلاحش بمرتبه ایست که محتاج بتقریر

نیست ، شیخ الاسلام قم است ، و اهل آن ولایت بهدایت امر وی او همگی طریق

پرهیز گاری پیش گرفته پا از جاده صلاح بیرون نمیگذارند - گاهی متوجه

زداعی میشود - از اوست :

این چار - چهار کن ایمان باشد

دین را کتب اربعه چون جان باشد

چار آئینه صل عرفان باشد

هنگام جهاد نفس این چار کتاب

قصیده عرفی شیرازی را جواب گفته و بیت ذیل از آنجملست :

که چشم مردمی اهل روزگار مدار

بخون دیده نوشتیم بر در و دیوار

سال فوتش معلوم نشد - از سبک کلام نصر آبادی معلوم میشود که با او

معاصر بوده و در قرن یازدهم هجری میزیسته است -

### طاهر شیرازی = متوفی ۱۰۹۸

مولی محمد طاهر بن محمد حسین امامی اخباری نجفی شیرازی از فقهاء قرن یازدهم هجری است ، و با مولی محمد باقر مجلسی معاصر بوده ، و او را تالیفاتی بشرح ذیل است :

۱ - الاربعین فی فضائل امیر المؤمنین (در امامت خاصه ) ۲ - بهجة الدارین فی مسائل الحکمتین ۳ - حجة الاسلام فی اصول الفقه و الکلام ۴ - حکمة العارفين فی رد شبه المخالفين ۵ - شرح تهذیب الحدیث ۶ - الفوائد الدینیة فی الرد علی الحکماء الصوفیة .

در سال هزار و نود و هشت در شهر قم فوت شد -

### طاهری شیرازی = متولد ۱۳۱۶

آقای سید محمد جعفر طاهری مجتهد شیرازی فرزند مرحوم سید محمد طاهر مجتهد - از فقهاء و مجتهدین معاصر است ، در سال ۱۳۱۶ متولد شده ، و فرزند ارشد پدر خویش است -

پس از تحصیل مقدمات در مدارس جدید و قدیمه شیراز بقم رفته است و سالی در محضر درس مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری استفاده کرده و بعداً بعراق عرب رفته است و در نجف اشرف در محضر درس نائینی و عراقی و اصفهانی رحمة الله علیهم مدت هفت سال فقه و اصول خوانده و معلومات دینی خود را تکمیل کرده و پس از تحصیل اجازه بشیراز برگشته است ، و در شیراز اگرچه گوشه گیری اختیار کرده و بیشتر اوقات خود را صرف مطالعه و تالیف میکند اما عامه مردم بایشان عقیده و ارادت دارند ، و ملجاء و مرجع امور دینی آنهاست -

تالیفاتش : ۱ - ازالة الشکوک فی لباس المشکوک ( بعربی ) - در سال ۱۳۲۶

شمسی در شیراز چاپ شده ( ۲ - مجموعه مقالات اجتماعی و دینی ( در دو جلد - در شیراز چاپ شده ) ۳ - الهدایه فی شرح الکفایه ( در شیراز چاپ شده ) و غیر اینها که هنوز طبع نشده است -

دوره کتاب « مجموعه مقالات » ایشان عبارت از مقالات مفیده علمی و اخلاقی و دینی و اجتماعی است که سابقاً در روزنامه‌های استخر و گلستان شیراز چاپ شده و چون طالب آن زیاد بوده ، جلد اول آن در سال ۱۳۳۱ و جلد دوم را در ۱۳۳۲ شمسی بصورت کتاب چاپ کرده‌اند - و ما برای نمونه قسمتی از مقاله چهل و نهم را در اینجا می‌آوریم :

« بسم الله الرحمن الرحيم - الحمد لله رب العالمين ولا تقولوا لمن القى اليكم السلام لست مؤمنا »

یکی از صفات برجسته و ملکات فاضله ، اخلاق حسنه ، حسن خلق است ، بلکه بالاترین و بهترین صفات نیکو این صفت است صفتی است فوق العاده خوب ، دارنده این صفت از بهترین اشخاص و برجسته‌ترین افراد است -

اذك لعلى خلق عظيم - خداوند عالم پیغمبر خود را بهترین صفات او تعریف میکند ، ترقی اسلام و پیشرفت مسلمین عمده بواسطه خلق عظیم آنحضرت و اخلاقیات اسلامی و عملیات مسلمین و مشی و رفتار بزرگان دین بود -

بعثت لاتمم مكارم الاخلاق - اصل بعثت و آمدن پیغمبر ﷺ و آوردن دستورات برای تعلیم عادات و تتمیم مكارم اخلاق بشر بوده : « هر که را خلقش نیکو نیکش شمر » عمده اخلاقیات است ، تعلیمات فرع بر اخلاقیات است با اخلاق مهذب بهتر از عالم و با سواد بی اخلاق است ، عامی بیسواد انسان عاری از علوم و دانش و تحصیلات ضرر او به مراتب کمتر است از عالم بلا عمل و با سواد بدون اخلاق ، ضرر بد اخلاق زیاد ، و مفاسد مترتبه بر وجود او بیشتر است و تا اینحد و اندازه مسلم و مقبول نظر عامه مردم و تمام ملل و اقوام دنیاست ، عقل و وجدان حا کم بهمین نحو است و چنین حکم میکند ، چیزی که هست باید معنی حسن خلق را فهمید ، باید دید مراد از

حسن خلق و محسنات اخلاقیه چیست ؟

اشتباه همین جاست ؛ که نوعاً اشتباه کرده و بخطا رفته اند ؛ مردم از حسن خلق چیز دیگر استفاده کرده اند یا معنای آن را غیر معنای حقیقی و اصلی آن تشخیص داده اند ، بلکه کاملاً عکس معنای واقعی آن گرفته و مورد عمل و رفتار خود قرار داده اند ؛ لذا نتیجه آن همین است ، که هستیم ، همه گرفتار و اجانب و بیگانگان تمام ناظر باعمال و حرکات ما و در مقام طعن و دقّ بخود ما و اصل دیانت و شریعت اسلام ، الخ -



آقای سید محمد جعفر ظاهری عجتهد

## طباطبائی شیرازی = متوفی ...

میرزا محمد علی طباطبائی شیرازی -

از لغویون و فضلاء قرن سیزدهم هجری است -

آقای سلطانعلی سلطانی در مقاله محققانه‌ای که در ترجمه فیروزآبادی نوشته است و در مجله مهر و مقدمه لغت نامه دهخدا از (صفحه ۲۴۱ تا ۲۶۴) در طهران بسال ۱۳۳۷ شمسی چاپ شده است مینویسد :

«دیگر از دانشمندان ایران که در قرن سیزدهم هجری کتاب در لغت تازی تالیف کرده است مرحوم میرزا محمد علی طباطبائی شیرازی است ، که کتاب نفیس او موسوم به « معیار اللغه » در دو جلد در ۱۴۷۸ صفحه با قطع بزرگ به چاپ رسیده است - بعضی این کتاب را از روی عدم اطلاع بمرحوم حاج محمد کریم خان کرمانی نسبت میدهند ، در صورتیکه مؤلف کتاب او نیست و این اشتباه از اینجا ناشی شده که چون مرحوم میرزا محمد علی از ارادتمندان مرحوم کرمانی بوده است ، و کتاب خود را بنام آن بزرگوار تالیف کرده ، چنین اشتباهی در میان بعضی پیدا شده است ، ولی بطوری که مؤلف مینوبسند از طرف مرحوم کرمانی در تالیف کتاب باو کمک شده است»

سال فوت طباطبائی بدست نیامد - چنانکه اشاره شد در قرن سیزدهم هجری

میزبسته است -

## طیب شیرازی = زنده در ۱۳۰۵

مرحوم عبدالله شیرازی متخلص به « طیب » فرزند حاج علی عسکر -

از اطباء و شعراء قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است ، هدايت در

ریاض العارفین میگوید :

از کمالات عقلیه و نقلیه آگاه بود ، و پدرش حاج علی عسکر بمجاهد صفات

در آن شهر ( شیراز ) مشتهر - خود در خدمت علماء و فضلاء اکتساب کمالات نمود -

در عقلیات شاگرد ملاحمد یزدی وسائر الیهین معاصرین بود ، و حکمت طبیعی را در خدمت جناب فضیلت مآب حاج میرزا سید رضی که الحق حکیمی عیسوی دم وطیبی مبارک قدم بود اقتباس فرمود -

پس از تکمیل کمالات بتحصیل حالات مائل شد - مدتی بتهدیب اخلاق و مجاهده نفسانیه سر آورد و با فضلاء و عرفاء معاشرت کرد -

غرض مریدیست طالب ترك و تجرید و جاذب حال و توحید ، بشوق صحبت فقیران و عزیزان از مصاحبت امراء و اعیان گریزان ، غالب اوقاتش صرف تعبد و طاعات - و اکثر معالجاتش محضاً لله و الحسنات ، پاکی فطرتش از حصول قربت اهل دنیا مانع - و علو همتش بوصول معیشت مقررری قانع ، فقیر را بخدمتش کمال اخلاص است - ایات ذیل از اوست -

### غزلیات :

خوش گفتم پیر عقلم دوش از سر کرامت

عشق بتان ندارد حاصل - بجز ندامت

از حادثات گیتی ایمن شوی و فارغ

در کوی میفروشان سازی - اگر اقامت

☆ ☆ ☆

بر هر چه نظر میکنم از وی اثری هست

وانند دل هر قطره ز بحرش گهبری هست

بیهوده مرودر پی هر زاهد و واعظ

کز آن خبری نیست که با او خبری هست

☆ ☆ ☆

نکند حادثه دور فلک تاثیری

در دیاری که در آن خانه خماری هست

غیر از گل حسرت از گل من  
سر بر نژند گیاه دیگر

رباعی :

ای آنکه ز هر ذره نمایان شده‌ای  
از هر طرفی چو مهر تابان شده‌ای  
در کعبه و دیر جمله را روی بتو ست  
تو مقصد کافر و مسلمان شده‌ای

سال فوتش بدست نیامد - در سال ۱۳۰۵ حیات داشته است.

### طرب شیرازی = متوفی ۱۳۳۰

مرحوم میرزا ابوالقاسم محمدنصیر شیرازی متخلص بطرب و ملقب بملک الشعراء  
فرزند میرزا محمدعلی متخلص به «هما»  
از دانشمندان و شعراء و آزادیخواهان معاصر است، پس از تحصیل مقدمات در خدمت  
میرزا عبدالغفار و میرزا عبدالجواد حکیم و آخوند مولی محمد کاشانی تحصیل علم و دانش  
کرد. خط نسخ تعلیق را خوش مینوشت - و در قصیده سرایی ید طولی داشت -  
مردی عارف مشرب و در عین حال متعبد و مشروطه خواه و زود رنج بود،  
دولت ایران برای او سالیانه هشتاد و پنج تومان مستمری معین کرده بود -  
طرب بطهران و مشهد رفت، و در طهران عضو انجمن ادب شد و در یکی از  
قصائد خود که آنرا «قصیده انجمنیه» نامیده است نام شعراء آن زمان طهران را  
که عضو انجمن مزبور بوده اند آورده است -

ترجمه بند عارفانه‌ای دارد که در سال ۱۳۲۷ گفته و چاپ کرده است -

در ماه ربیع الثانی سال هزار و سیصد و سی در اصفهان وفات یافت، و در صحن

امامزاده احمد بن علی بن محمد باقر علیه السلام قرب مزار پدرش (هما) مدفون گشت (۱)

### قصیده انجمنیه او :

دوش در انجمنی بودم و جمعی شعرا  
جمع بودند همه مجمع خوبی و صفا  
همه صافیدل و صافی سیر و صاف سرشت  
همه نیکو رخ و خوش منظر و فرخنده لقا  
همه شیرین سخن و فاضل و خوش طبع و لیب  
همه مشکین نفس و کامل و راد و دانا  
همه را خامه بکف هم اثر مار کلیم  
همه را چامه ببر همقدم آب بقا  
کو معزی که دهد هر یک را عز و شرف  
گو سنائی که کند هر یک را مدح و ثنا  
شاعر شروان کو ، بلبل شیراز کجاست ،  
تا کند در خور هر یکشان وصفی بسزا  
مفلق طوس چه شد ، پیر ایوردی کو ؟  
گو بیایند و ببینند که در دوره ما  
شاعرانند همه چرخ ادب ، کوه وقار  
فاضلانند همه گنج سخن ، کان سخا  
آن یکی مهر درخشنده گردون کمال  
زاده پاک هما ، سرور هن بنده (سها)

۱ - اقتباس از ترجمه آن مرحوم که فرزندش استاد همائی مرقوم داشته  
میرزا محمد علی هما پنج پسر داشته است که همگی از شعر و شاعری و خط و سواد بهر مند  
بوده اند ولی ۱ - ملک الشعراء محمد حسین عنقا ۲ - ملک الشعراء میرزا  
محمد سها ۳ - میرزا ابوالقاسم طرب - این سه نفر با علم و ادب مشهور تر  
بوده اند



آن یکی فخر سخن گویان سر کار ادیب  
 آن یکی ذخر هنرمندان آقای (بقا)  
 و آندگر سید عالی نسب والا قدر  
 که ممالک را فرخنده ادیبی است بیجا  
 آن فروغی که ذکاء الملك او را لقب است  
 آنکه زد پایگه شعر و سخن بر ز سما  
 و آن (سرائی) که امیرالشعراء خوانندش  
 و آندگر هست (محیط) اعنی شمس القصحا  
 و آن دگر ماصدق دانش آقای (طلوع)  
 و آندگر ماحصل بینش (مجدالادبا)  
 و آندگر کیست (طلوعی) که ز گردون سخن  
 چون شود طالع شمسی است پر از نور و ضیا  
 و آن (تجلی) صفاهانی، حسان عجم  
 کز تجلیش بخورشید رسد نور و سنا  
 و آندگر حضرت (پروانه) شهزاده راد  
 و آن (صبوری) و (صبوحی) دو ادیب دانا  
 و آندگر (بهجت) و آن (اخضری) پاک سرشت  
 و آندگر (مشرقی) آن ناظم دیوان قضا  
 و آندگر (ایزدی) آن مفخر اهل شیراز  
 و آندگر (شمس معالی) فلک عز و علا  
 و آندگر (شیدا) آن طرفه سخن گستر راد  
 که روان گردد از گفتند نغزش شیدا  
 و آندگر باشد (سبحانی) سبحان الله  
 که بحکمت بود امروز حکیم الحکما

و آندگر (قدسی) سالار جلیل اخوی  
 که چو بوذر بود از صدق و سلمان ز صفا  
 و آندگر (عنقا) آن میر ابوالفضل بنام  
 که بود قاف فصاحت را همچون عنقا  
 و آندگر (شهدی) بسحاق دوم کز سخنش  
 میچکد شهد بد آنگونه که شهد از خرما  
 شعر هر يك را صد روح روانست ثمن  
 بیت هر يك را صد گنج روانست بها  
 سخنی گویم بیدغدغه شك و گمان  
 نکته‌ای رانم بیشائبه ربیب و ربا  
 نیست تقدیمی و تاخیری در مدحتشان  
 اینسخن راست شنو از من بیچون و چرا  
 همه هستند سخن سنج ز خردوز کلان  
 همه هستند نکو گوی ز پیر و برنا  
 گر طرب خواهد گوید بسزا مدح همه  
 دفتری باید با چرخ بود هم پهنا

### طرب مرو دشتی = متوفی ۱۳۶۲

مرحوم رفیع خان مرو دشتی متخلص به طرب فرزند ربیع خان ضابط مرو دشت  
 از شعراء قرن سیزدهم هجری است .

طرب بعد از پدر ضابط مرو دشت شد و مادام العمر بحکومت آنحدود باقی بود .  
 فسائی مینوبسد : وقتی والی کازرون شاهزاده تیمور میرزا پسر حسینعلی میرزا  
 فرمانفرمای فارس طرب را مأمور ممیزی و جمع پردازی املاک کازرون کرد ،  
 ورستم خان کازرونی گفته بود : این مأمور اطلاعی از جمع پردازی ندارد و باید مرا

مامور دارند، و طرب این کلمات مخصوصه بزبان کازرونی را در قطعه‌ای سروده و برای شاهزاده فرستاد:

تیمور شاهزاده شه کز طفیل تو

فختر جهانیان شده مملوک کازرون

گوبا که میسزد بفلک برتری کند

با پایه جلال تو مفلوک (۱) کازرون

از بمن التفات تو گردیده یک بصل

نه پرده سپهر به تنبوک (۲) کازرون

شاهها بکازرون چو شدم از پی تمیز

سورم سراسر آمده چون سوک کازرون

بنگر که با نهنگ در آمد زایلپی

در معرض معارضه خود غوک (۳) کازرون

دارد سر تمیز و تمیزش نهشته فرق

از بعرة بعیربه اخلوك (۴) کازرون

از بیضه دجاج نداند زجاج نیز

حلوائ تخم کبک ز خا کوك (۵) کازرون

گفت از کسی شنید جواب از شتك (۶) شنید

از به چو گفت - گفت ز بهروك (۷) کازرون

۱ - مفلوک : مردم بد صحبت و فلک رده - این کلمه برحلاف پیاس واسم معمول

حعلی ارفلک وعلط است

۲ - سوک : دامنه زین اسب

۳ - غوک : هرباعه

۴ - اخلوك : درد آلوی نارس

۵ - خاکوک : موه درخت کمر اسب و کبر یک قسم رسی است -

۶ - سیک : انگور شب مانده

۷ - بهروك آلوی درد کوهی

جنباند او سری بسخن شد مگر سخن

لکجی (۱) کوه مره و بندروک (۲) کازرون

آش میجک (۳) طعام الملك (۴) روغن بنک (۵)

ریچال (۶) و ککک (۷) ولوچک (۸) ولالوک (۹) کازرون

از گوش بره (۱۰) گوید از شاخ بز (۱۱) همه

از ترب (۱۲) گاو وتوله (۱۳) وتهلوک (۱۴) کازرون

گیلاس و گرجه را چه شناسد - شناسد او

کلبنده (۱۵) و کروکک (۱۶) و دلکوک (۱۷) کازرون

۱ - لکجی : نام میوه کبر است

۲ - بندروک : رسنی کوهی است

۳ - میجک : بادام بلخ کوهی

۴ - الملك : طعامی است که با سبوس و روغن میزند

۵ - بنک : بای موحده در اول بمعنی میوه درخت صقر است

۶ - ریچال : کسک بر آمیخته با موسبر

۷ - ککک : آرد میوه درخت بلوط که از آن نان سازند

۸ - لوچک : نان بلوط

۹ - لالوک : فسانی نوشته است معنی آن معلوم نشد نگارنده هم درجائی ندید

۱۰ - گوش بره : برگ بارنگ است

۱۱ - شاخ بز : میوه درختی است بشکل شاخ بز و شیرین و دیش که مرض

اسهال را معالج است -

۱۲ - رب گاو : خردل صحرائی

۱۳ - نوله : نبرک

۱۴ - نهلوک نام گیاهی است -

۱۵ - کلبنده : خیارچنبر

۱۶ - کروکک : هندوانه کوچک

۱۷ - دلکوک : هندوانه فاسد

از هر که جستیم از نسبش در جواب گفت :

بی مأخذ است قیمت شلتوک کازرون  
 خود تاروپود خرقه سالوس را سزد  
 پشمینه ای که رشته شد از دوک کازرون  
 من رستم برسمم و او رستم باسم  
 من شیر مرو دشتم و او خوگ کازرون  
 دارم چه غم که شاه شناسد زیکدیگر  
 در نمین و جوزقه پوک (۱) کازرون  
 یازب پروزگار سر دشمنت مدام  
 باد ایزیر سنگ چو اهلوک (۲) کازرون

هم ازا وست :

ای مهتری که مهتر ایام نقل تر  
 دارای ملک جم که بگاہ عطا وجود  
 از مرودشت حیفسوز خفر کدربغ و دردد  
 که گشته کیمیا وز حسرت گداختم  
 گاهی به پیش دشمن و گاهی بنزد دوست  
 خنک ترا بتوبره ریزد بجای گاه  
 سیم وزرش بچشم ندارد بهای گاه  
 از نیستی غله و قحط و غلای گاه  
 در سرمر است چون هوس کیمیای گاه  
 رخساره ام چو کاهر با از برای گاه  
 خشکیده باد بال و پرش را کدهیچگاه  
 در ملک فارس کس نشنیدی گدای گاه

مفردات ذیل در کتاب « بیان محمود » نسخه شماره ۸۹۵ کتابخانه مجلس

بنام طرب ثبت شده است :

بر بیخت خون دلم چشم می پرستش و گیرم  
 ز لعل باده فروشش بحکم عشق غرأمت

۱ - پوک : میان تهی

۲ : اهلوک : نام میوه کوهی است بشکل بادام کوچک که میوه آن تلخ است

و شیرین کرده میخورند و خوشتره است -

مطرب زر از آگه و محفل تهی ز غیر در حیرتم که بازترا اینجواب چیست؟

پس از چه بما فزود نازش گر عشق بتان اثر ندارد؟

ز بیم انتقام وصل او از هجر خشنودم

که نتواند فلک يك لحظه دانم با همت بیند!

چه غم از اینکه بود مایلت دل همه کس

خدا کند که نگردی تو مایل همه کس

نمودم عجزی و گفتم شوم از عجز دمسازش

چو عجزی بود کافزودم چنین بر خویشتن بازش

گر قصد تو این نیست که در رشک بمیرم

گوئی زچه بودم بر اغیار و نبودی؟

طرب در سال هزار و دوویست و شصت و دو فوت شده است -

### طرزی شیرازی = متوفی ...

سامی در تحفه مینویسد: از اجله سادات شیراز است، که بمتصورى اشتغال

مینمود، و بخوش خلقى وى دكانش مجمع شعراء بود، و وى در سخن سنجى طریقه

کلام فغانى می پیمود، از اوست:

آنانکه دل پخنجر قاتل نهاده اند بر صد هزار زخم جگر دل نهاده اند

هجر تو پای جور بدامن نمیکشد تا انتقام وصل تو از من نمیکشد

سال فوتش معلوم نشد -

### طریقته شیرازی = متولد ۱۳۰۷ - متوفی در حدود ۱۳۶۰

مرحوم رحیم آقا طریقت شیرازی -

از دانشمندان معاصر است، وازدوستان و اساتید نگارنده این اوراق -

ز شوق منصب پروانگی در بزم او امشب

طپید نهای دل در سینه من بال دیگر شد

نمیسوزد چراغ هیچکس تا صبح حیرانم

که چون داغ دلم را هر شب این دولت میسر شد

نشینم غنچه دل تا کی درین فصل خزان عارف

که بر من عیش از مهجوری یاران مکدر شد

عاشق کجا و اینهمه طاقت در انتظار

یک شمع تا بصبح قیامت نمیرسد

رو بپند آوردن روشندان بیوجه نیست

روزگار آئینه را محتاج خاکستر کند

لب تشنه سهیل فروزان لعل یار

سیراب از عقیق مکیدن ، نمیشود

بالیدن از ترقی بالقوه بد نماست

پرواز چشم بال پریدن ، نمیشود

بخانه تو چو دور است خانه ای که ندارم

چسان بکوی تو آیم بهانه ای که ندارم

قانع ز دیدنت بشنیدن نمیشوم

هر گز شنیده ای که کند گوش کار چشم ؟

سال فوتش بدست نیامد - و عجب است که حزین که مینویسد در موقع

مرگش حضور داشته سال فوت او را ضبط نکرده است -

**عارف شیرازی = متوفی ۱۴۰۵**

مرحوم نور محمد شیرازی متخلص بعارف -

بوسیله کفشدوزی اعاشه میگرد، شعر را متوسط میگفت - دیوانش پنجهاز

بیت بوده ، در سال هزار و سیصد و پنج وفات یافته است -

از اوست :

از بسکه غم بسینه من بسته راه را  
دیگر مجال آمد و شد نیست آه را  
هر شب ز سوز فرقت آن آفتاب رو  
از دود آه تیره کنم روی ماه را  
افتد کلاه روشنی از فرق آفتاب  
آنمه اگر بر افکند از سر کلاه را  
چشمش اگر بچاه زنخندان او فتد  
یوسف خرد بسطنت مصر چاه را  
زلفت کشیده چهر منیر تو در کنار  
تسخیر آفتاب که داد این سپاه را ؟  
با دوستان خود نظری کن که عیب نیست  
شه لطفها کند بضرورت سپاه را  
ما پاسبان کوی و هوا خواه دولتیم  
از ما مکن در بسخ نگارا نگاه را  
آن ماهرخ بر اسب سوار است و از غرور  
مات جسمال خویش نموده است شاه را  
بازب چه صورت است که هر روزه آفتاب  
سازد ز خاک درگاه او سجده گاه را  
دل را ربندهای ز من ای شوخ دلربا  
چون کهربا که جذب کند پر گاه را  
بازب بحال عارف مسکین نظاره کن  
چون جسته است بر سر کوبت پناه را



حدیث عشق ندانم که در جهان آورد ؟  
 که آفت دل و دین و بلای جان آورد !  
 مرا ز خلق زمین شکوه نیست از آنروی  
 که هر چه بر سرم آورد آسمان آورد

☆ ☆ ☆

نگار من چو پریشان برخ کلاله کند  
 حجاب طرء سنبیل بروی لاله کند  
 بملک چین سپه زنگ را بشوراند  
 چو آن نگار پریشان برخ کلاله کند  
 ز دست ساقی مهوش بود چو آب حیات  
 بجای باده اگر زهر در پیاله کند  
 نظر بفتوی پیر مغان علاج دماغ  
 بدور لاله و ربجان می دو ساله کند  
 مرا که کام ز لعل نگار شد حاصل  
 بهل رقیب شب و روز آه و ناله کند

### عارف شیرازی = متوفی...

از نام و نشانش جز آنچه را نصر آبادی در تذکره خود نوشته است ندانم -  
 و مینویسد: در اوائل سلطنت شاه صفی با لباس فقر باصغهان آمد و با نصر آبادی  
 وستی و آمد و شد پیدا کرد و خود میگفته است که خالوزاده عرفی شیرازی است  
 پس از چندی بشیراز برگشت و در آن شهر وفات یافت از از اوست :

خدا از چشم بدبینان نگه دارد صفاهان را  
 که هر سو جلوه گر بینم شاه کج کلاهان را

زدی بستی شکستی سوختی افگندی و رفتی

جوابت چیست فردای قیامت دادخواهانرا؟

✧ ✧ ✧

مشو ز خطر رخ یار درهم ای عارف

که وقت عیش بود چون شود گلستان سبز

✧ ✧ ✧

بسیر گلستان با یاد آن سیمین بدن رفتم

در آغوش سمن غلطیدم و از خویشتن رفتم (۱)

سال فوتش همچون نامش معلوم نشد .

### عارف شیرازی = متوفی ۱۳۶۱

میرزا علی اکبر شیرازی متخلص بعارف فرزند میرزا ابوالحسن -

صاحب «صبح گلشن» در ترجمه‌اش مینویسد: میرزا آغا علی اکبر بن

میرزا ابوالحسن از عارفان حقائق نکته سنجی و واقفان دقائق سخن پرداز است ،

خط شفیعا و نثر عاری خوب مینگاشت و در علم ادب دستگاهی کامل داشت ، در

عنفوان شباب بارگی عزیمت از وطن صوب صواب کربلای معلی راند و مدتی در

خدمت مجتهد آنجا سیدعلی بتحصیل فضائل علمی مشغول ماند ، پس از آن مکان

مقدس براه بمبئی و حیدرآباد در عهد نصیرالدین حیدر پادشاه صوبه اود ، رخت

بدارالاماره لکهنو کشید ، وزمانی دراز در آن شهر بعسرت و تکلیف گذرانید ، تا آنکه

تجد علی شاه پادشاه « اود » در عهد خود وظیفه قوت لایموت از خزانه شاهی برای او

معین فرمود ، لکن بسی بر نیامده بود که در سنه احدی وستین از مائه ثالث عشر

( ۱۲۶۱ ) از شهر لکهنو بجوار ایزد سبحانه رحلت نمود - روزی مولوی سید محمد

مجتهد لکهنوئی بوی گفت که سنیان بسیار پیش شما جمع میآیند ، اینها را بمجلس

(۱) سن دوم و چهارم از تذکره « صبح گلشن » نقل شده و در تذکره بصیر آبادی

خود راه نبایدداد ، وی بجوابش گفت : سنیان در حق شیعیان همچین میگویند ،  
حیرانم که بر مقوله کدام یکی ازین هردو دل باید نهاد -

وقتی میرزا گل محمد ناطق مکرانی در بزم آغا علی اکبر شیرازی حاضر بود ،  
آغا با تشاد اشعار خود زبان گشود ، ناطق در مدح لب بنطق آشنا نمود ، که پایه  
ملازمان در علم و فضل ارفع و اعلی است ، شاعری دون رتبه شما ساز اوست :

بجولان آر در صحرا سمند یاد پیما را

بین گلگون ز خون کشتگان خاک صحرا را

زان پنهان کنم عشق ترا در دل که میترسم

برد از یاد عشقم قصه مجنون و لیلی را

جلال قدر عارف بین که در بزم سخنگویی

باستقبال معنی لفظ خالی می کند جارا

مرگه که نامت از دل من بر زبان گذشت

دل گفت با زبان که ز جان میتوان گذشت

ز لاله زار تربت عارف توان شناخت

کز داغ فرقت تو این خاکدان گذشت

جدا تا ماندم از روی تو صبر از دل جدا باشد

کسی حال دلم داند که دور از آشنا باشد

ی لیلی وشی بر بسته عارف هودج معنی

که بر جمازه اش زنگوله دلها درا باشد

مر نداد نهال مراد تو عارف

دلم بکشته بیحاصل تو میسوزد

علقه دام محبت بسکه عالم گیر بود

هر کجا بالین نهادم خانه زنجیر بودا

مارا بمهربانی صیاد الفت است  
 ورنه خیال گلشن و کنج قفس نب  
 داعم ز خام کاری عارف که در کفش  
جز عشق ناتمام و می نیمرس نب  
 پرکرد چشمت از می الفت سبوی دل  
 باز آمده است آب محبت بجوی د  
 عارف بشوق وصل پریچهرگان هند  
ترك وطن نموده ز ایران بر آمد  
 کمند گردن جان گشت زلف عنبربن بوئی  
 ز یکدانه بدام آورد دل راخان هندوئی  
 نه یادم کرد آن نامهربان ، نی رفت از یادم  
 سر و کارم فتاده با عجب بدکیش بد خوئی

### عارف شیرازی = زنده در ۱۰۲۰

حکیم محمد حسن شیرازی متخلص به عارفه

از دانشمندان و شعراء اواخر قرن دهم و اوائل قرن یازدهم هجری است -  
 در شیراز متولد شد و در آنجا تمام علوم عصر خود را آموخت بویژه حکمت طبیعی  
 خوب فرا گرفت و در سال ۹۹۸ به هندوستان رفت و در دربار شاهزاده سلیم رتبه عظیم  
 یافت و مورد ملاحظت او واقع شد ، اما پس از چندی قطعه‌ای در مدح میرزا عبدالرحیم  
 خان خانان گفت و اینمعنی پسند خاطر سلیم نشد و بر او غضب کرد و بزندان  
 فرستاد !!

دو سال در قلعه « کوالیار » محبوس بود تا اینکه قطعه‌ای پرداخت و برای

سلیم فرستاد که بیت ذیل از آنجمله است :

شها شهریارا بخاک در تو که جز مدح تو نیست در دفتر من  
 سلیم او را بخشید و دستور آزادیش صادر کرد، و باز معزز و مکرم گشت،  
 و بیست سال در خدمت شاهزاده بسر برد و هر روز بانعامی سرافراز شد. در سال  
 ۱۰۱۵ بشیراز رفت و سه سال در ایران بسر برد، و باز هوای هندش بسر افتاد  
 و از راه سیستان رهسپار هندوستان شد ولی شهریار سیستان او را از عزیمت هندیمنصرف  
 داشت و مصاحبتش را راغب آمد و سالی در نیمروز بشاعری و سخن گستری گذرانید  
 آنگاه بهرات رفت و چند روز در آنجا بسر برد و در ۱۰۲۰ بهندوستان رفت (۱)  
 خوشگو در سفینه خود آورده است؛ در عهد جهانگیری از اطباء پایتخت بود،  
 بحکم والا دو سال زندانی ماند، عاقبت خلاص گردید، دیگر روی ناشسته دنیاندید  
 شوریدگی در مزاج داشت، طبعی سلیم بهمرسانیده بود، صاحب دیوان مختصر است.  
 از اوست:

اینهمه راه و گام من تنک چوراه آسیا  
 راه هزار ساله را گام نهاده بر فقا  
 جمله نوای بینوا، همچونیم و بانگ نی  
 کف چو میان نی تهی نام گرو هزار جا  
 بر سر طعمه بلا من چو همای سیر چشم  
 بر سر خوان عاقبت طبع چو شیر ناشتا

❖ ❖ ❖

بر شمار هر سر مویش دلی باید نثار  
 عشق می بازی صنوبروار بار دل بیار  
 آفتاب دبگری زان آفتی بر آفتاب  
 روزگار دیگری زان فتنه‌ای بر روزگار

(۱) نقل بمعنی از مدکر مخطی «خیرالبیان»

آو خا کاند دل آن سنگدل کاری نکرد

آه من چون ناله کبک دری بر کوهسار (۱)

\*\*\*

از دوجزع سیهت آنچه مرا در کارست

بتسلی دلم نیم نظر بسیارست

ژاله تسبیح شمارد نظر سبحة گذار

بر همین را دم افعی شبه زناست

دیده بفرست دلا بر سر آن زلف بین

که پی بردن دلها چه فسون در کارست

همه پیچ است و همه خم همه بنداست و گره

هر خمی نافه گره هر گرهی عطارست

دامن وصل تست گر پنهانست

وز درازبست دودی ره هاست

بمیان جای آتش و سرسنگ

تشنگان ترا لب در یاست

دل من کاشنای صحبت تست

در میان هزار کس تنهاست

هر زمان فتنه ای بر انگیزد

آن نه زلف است دودمان قضاست

عارفا دبدنه را چه می بینی

چشم بردوز کین همان صحراست

(۱) این سه بیت را صاحب هفت افلم از عارف ابجی دانسه است و ذیل ترجمه ابجی

چاپ شده و معلوم است که صاحب «خراالسان» اسناب کرده است تا هفت افلم ؟

مشك اگر هست بوی یار منست  
 می لونگین لب نگار منست  
 گر پریشانیت در زلفش  
 زلف او نیست روزگار منست  
 از فرات دو چشم خون پالای  
 دامن کربلا کنار منست  
 گر نشیند بدامنت گردی  
 نقشانی که یادگار منست

چندانکه زلف تست درازست کار من  
 از یکسرست زلف تو و روزگار من

توان مهره افعی از کام افعی  
 به انگشت پا سهل بیرون کشیدن  
 اگر پیکر مور گردی نیابی  
 از انبان این دهخدا یان یک ارزن!  
 سال فوتش معلوم نشد - از مندرجات تذکره خیر البیان همینقدر مستفاد  
 میشود که در سال هزار و بیست زنده بوده و بظن غالب در هندوستان فوت شده است -

### عارف کازرونی = متوفی ۱۳۵۸

شیخ عابد کازرونی متخلص به « عارف » -

فسائی مینویسد : سالها در تحصیل مراتب علم و عرفان کوشید و عمری را در  
 افادت علوم از هشتاد گذرانید و در سال هزار و دو بیست و پنج و هشت در شیراز  
 وفات یافت -

صاحب طرائق الحقائق مینویسد : شیخ عابد کازرونی متخلص عارف ، مولدش  
 قصبه کازرون فارس و در دارالعلم شیراز متوطن و نشوونما یافته و تحصیل علوم و  
 معارف نموده اسمش با تخلصش لازم و ملزوم بوده و خط شکسته را درست مینوشته و  
 در خدمت ارباب حال قدم صدق میپیموده ، از اوست :

گفته بودی که کشم تیغ و کشم عارف را

ترسم از یاد رود وعده بیداد ترا

از دل عارف غمگین مرو ای غم بیرون

که تو را در دو جهان خوشتر ازین منزل نیست

خورد فریب عمل زاهد و نمیداند  
ندامت است زنا کرده اش - ز کرده ندامت !

بشنو زمن این نصیحت بیختم و پیچ  
گردن ز قضا سر از قدر هیچ هیچ  
تسلیم و رضا شعار کن چون عارف  
هیچی تو و از هیچ نمیآید هیچ

جسم چو کاه مرا باد برد - وین عجب  
کآنچه مرا در دلست - کوه نیارد کشید  
این رسم قدیم است که در میکده عشق  
جز خون دل خویش بساغر نکنند

بسر تربت من گر گنجد اهل دلی  
بوی داغ دل من - میشنود از گل من

رفتم بر یار و لحظه‌ای بنشستم  
من بوسی از او خواستم او حبان بیها  
داد از پی عهد دست خود بر دستم  
ابن دادم و آن گرفتم از غم دستم

### عارفی شیرازی = متوفی ...

صاحب تذکره روز روشن آورده است که از نکته سنجان و ناظم مشنوی «کوی  
و چوگان» است - از اوست :

با زلف تو گر صبا بر آید  
تیغ ز گلو چو آب بگنشت  
از هر طرفی بلا بر آید  
مگذاشت که دم زما بر آید  
تا حشر گل وفا بر آید  
از تربت عارفی بهجران



سال فوتش بدست نیامد -

**عاری بندرعباسی = متولد ۱۲۵۱ متوفی ۱۳۲۰ شمسی**

مرحوم محمدعلی بندرعباسی ملقب به سدید السلطنه و متخلص به « عاری » فرزند  
مرحوم حاج احمد خان میرپنجه -

از نویسندگان و شعراء و مورخین معاصر - و از دوستان صمیم پدرم میرزا  
عبدالله رکن التجار بود و با مؤلف نیز بحکم « الحب والبغض يتوارثان »  
مادام الحیوة سر لطف و محبت را داشت -

چنانکه خود در رساله « ضمیمه اللطیفه » که در سال ۱۳۱۵ در طهران چاپ  
شده است مینویسد : در روز بیست و سیم رجب سال هزار و دویست و هشتاد و نه در  
بغداد متولد شده و نام او و سال تولدش با نام و سال تولد محمدعلی میرزا قاجار (شاه مخلوع)  
مطابق و مقارن بوده است -

پدرش حاج احمد خان میرپنجه ( سالف الترجمه ) در دربار ناصرالدین  
شاه قاجار مقام و منزلتی یافته و در بغداد میزیسته و حسب الامر ناصرالدین شاه بیوشهر  
رفته و در آنجا رحل اقامت افکنده است و عاری در خدمت پدر بیوشهر رفته و در  
مکتب مقدمات را تحصیل کرده است -

خودش مینویسد: پس از پنجمه از قرائت قرآن مجید و فرقان حمید فراغت  
یافتم و دنبال تحصیل خط موروثی و سواد فارسی شتافتم، در اندک زمانی سواد فارسی  
تکمیل نموده ولی در خط و استکتاب حفظ و نصیب ماینبغی و مایشاء نبردم ، فنون ادبیه  
نزد جناب حقائق مآب استاد الاساتید میرزا حسین معتقد آموختم ، علوم عربیه و  
مقدمات فقه و اصول از جناب شریعتاب قطب العلماء حاجی شیخ محمد امام جمعه  
و جناب حاجی سید جواد اندوخته - در سال ۱۳۰۳ دانشور فرزانه و هنرمند یگانه  
( مقصودش سید جمال الدین اسدآبادی است ) مهمان ما بوده صحبت آن ثقه خیر را  
غنیمت دانستم مقدمات ژغرافیا و اصول علم فیزیک از او بیاد گرفتم -

در سال بعد پروتستانیها مدرسه‌ای در بوشهر ایجاد نموده ششماه در آن مدرسه  
بتحصیل زبان انگلیسی پرداختم سه عاقبت علماء اعلام افتتاح آن مدرسه را وسوسه  
ملت اسلام دانسته احکام شرع مطاع آنان بتوقیف آن صادر شد، چون والد ماجدم  
از جانب سنی الجوانب ملوکانه مامور بندر لنجه (لنگه) که فارسیان بکاف فارسی  
مینویسند شده، نگارنده جزو ملتزمین رکاب بوده بتائیدات و تسدببات الهی و  
مساعدت بخت پیروز و بلند ظل الهی شیخ آنجا را استمالت داده بنیل مقصود  
مراجعت نموده، در معاودت از آن سفر خدمات نگارنده بعرض ملوکانه رسیده  
بامتیاز سرهنگی نائل آمدم.

در سال ۱۳۰۶ بسیر و سیاحت بنادر و جزائر خلیج فارس و امصار و مدائن  
مملکت عمان مشغول، چون از وضع آن بلاد استحضار کامل بافتم مراجعت  
نمودم، بتشویق جناب جلالتماب نظام السلطنه حسینقلی خان دام اقباله العالی به  
تصنیف کتاب «مفاتیح الادب فی تواریخ العرب» اشتغال جسته در سال ۱۳۱۳  
چون واقعه جانکاه شهادت ذوالقرنین اعظم شاهنشاه میروور (ناصرالدین شاه) پیش  
آمد مامور تامین بندر عباس و محافظت ثغور و سنور آن حدود شدم، از عهده آن  
خدمت چنانچه شایسته و سزاوار بود بیرون آمدم، در سال نگارش یعنی ۱۳۱۴ احضار  
بدربار معدلت مدار ملوکانه شدم، کتاب «التدقیق فی سیر الطریق» را در آن  
مسافرت نوشتم الخ.

عاری سالهای دراز در بوشهر و بندر عباس مصدر کارهای دولتی و در ۱۳۰۷  
و ۱۳۰۸ شمسی که آقای سردار انتصار حکمران بنادر جنوب بودوی نایب الحکومه  
بوشهر بود و نگارنده در مسافرت بطهران او را در آن بندر ملاقات کرد و چندی با  
او مأنوس بود، قامتی کوتاه و چهره‌ای سیاه داشت. اما جوانمردی مشفق و جهان‌دیدهای  
مهربان و سخی مینمود.

در سال ۱۳۰۸ معلوم نیست: بکدام گناه مبعوض مرحوم عبدالحسین تیمورتاش  
وزیر دربار ایران شد و او را بوسیله طیاره بطهران بردند و بزندانش افکندند،

و هفتاد روز در حبس تاریک بابتترین وضع بسر میبرد تا اینکه بوساطت : مرحوم حاج آقا محمد معین التجار بوشهری و مساعدت سرتیب محمد زرگانی رئیس کل شهربانی از زندان رهائی یافت و چندی در طهران ان مهمان مرحوم معین التجار بود و آخر الامر بوشهر و از آنجا به بندر عباس رفت و شنیدم که کتابخانه خود را که شامل چند هزار جلد کتاب بود وقف مدارس بندر عباس کرد ، و سالی چند در آن بندر بسر برد تا سال هزار و سیصد و بیست شمسی که رخت بسر ای دیگر کشید -

عاری در نویسندگی صاحب استعداد و پشت کار شگفت انگیز بود ، و علاوه بر کتابهایی که تالیف کرده است ، مدت چهل سال نیز جزئیات وقایع اتفاقیه در بنادر جنوب ایران را یاد داشت میکرد ، و من بنده پاره ای از یادداشتهای او را دیده ام تالیفاتش :

- ۱ - اعلام الناس فی تاریخ بندر عباس ۲ - التدقیق فی سیر الطریق
- ۳ - احوال اهرم و تنگستان ۴ - احوال خوانین و عشائر قشقائی
- ۵ - احوال شیوخ بندر لنگه ۶ - المناس فی احوال الغوص
- و الغواص ( بنام صید مروارید در طهران چاپ شده ) ۷ - برهان السدید
- ( در جغرافیا و تاریخ مسقط ) ۸ - پریشان نامه ( تذکره شعراء معاصر )
- ۹ - تاریخ بحرین ۱۰ - تجارت در بندر عباس ۱۱ - شرح قصیده
- محبسیه مسعود سعد سلمان ۱۲ - شقایق النعمان فی احوال العمان
- ۱۳ - رساله ضمیمه اللطیفه ( در طهران چاپ شده )
- ۱۴ - مغاص اللئالی و منار الیالی در دو مجلد ( تاریخ و جغرافی خلیج فارس )
- ۱۵ - مفاتیح الادب فی تواریخ العرب ( قسمی از آن در طهران چاپ شده )
- ۱۶ - نقشه های سیاسی ۱۷ - یادداشتهای چهل ساله ۱۸ - دیوان اشعار -

تالیفاتش همه با دقت و تحقیق کافی نوشته است از اوست:

غزلیات :

ما بزاری ز خدا خواسته بیماری را

تا تو بر دوش بهی بار پرستاری را

ناز آغاز نمودی و بر بودی دل ما  
 خوب آموخته ای شیوه عیاری را  
 بو که در خواب کند جلوه خیال رخ تو  
 نیست ما را هوس لذت بیداری را  
 منت دختر رز را نکشد بار دگر  
 آنکه از چشم تو آموخته خماری را  
 تا که سجاده من در گرو باده بود  
 نیست شایسته کنم دعوی دینداری را  
 نکنی یاد من از روی مودت صنما  
 کرده ای از چه فراموش ره یاری را  
 روز و شب در بر اغیار نشینی چه شود  
 ساعتی گر بنوازی ز وفا عاری را  
 از روی تو هر گز نظرش باز نگیرد  
 آنرا که جز از دیدن روبرو هوسی نیست  
 گوینده حق بوده بهر دور گرفتار  
 آری عسلی نیست که دورش مگسی نیست  
 کردند حریفان همه حق تو فراموش  
 جر بنده که از شکر تو فارغ نفسی نیست  
 جان طائر قدس است از آنروست گریزان  
 شایسته او در همه عالم قفسی نیست  
 مستان همه در کوچه و بازار خرامند  
 در شهر عزیزان مگر امشب عسلی نیست ؟  
 عاری طلبید داد خود از حضرت باری  
 چون غیر خداوند دیگر داد رسی نیست

جلوه ات را نگرد هر که سحر گه بیدار ست  
 خفته محروم از آن جلوه و آن دیدار ست  
 آنکه از معنی عشق تو نگردید آگاه  
 نزد ارباب خرد صورت بر دیوار ست  
 درش از میکنه بندند که خامست هنوز  
 حرمش در نگشایند که او خمار ست  
 موسی نیست که آردسید بیضا بیرون  
 ورنه فرعون در این دور زمان بسیار ست !

عاری از نیست دلالت قدمی پیش میا  
 چونکه طی کردن این مرحله بس دشوار ست

هر که در نیم شب از عشق تو بیدار شود  
 جلوه گاهت صنما سینه ما میزید  
 حبذا حالت پروانه و جان دادن او  
 مست می بیند و مدهوش و خراب هم هر کس  
 لابق صحبت و شایسته دیدار شود  
 حیف از آن جلوه که در طور پدیدار شود  
 جان همان به که تبار قدم یار شود  
 صبحگاهان بدر خانه خمار شود

عاری با عمر نبود آنچه که بی یار گذشت

عمر آنست که در صحبت دلدار شود

اگر بوئی ز زلفت آورد باد  
 بیاد قامت هر گز ز خاکم  
 اگر حسن ترا فرهاد دیدی  
 بمشک از قلم حاجت نیفتد  
 کند از محنت دورانم آزاد  
 نبینی رسته غیر از سرو و شمشاد  
 شدی شیرینی شیرینش از باد  
 اگر بوئی ز زلفت آورد باد  
 تو گوئی خاص محنت - مادر مزاد  
 از آن شبها که بودم در برت شاد  
 کجا شیرین نماید یاد فرهاد  
 اگر بوئی ز زلفت آورد باد  
 بیاد قامت هر گز ز خاکم  
 اگر حسن ترا فرهاد دیدی  
 بمشک از قلم حاجت نیفتد  
 ندیدم غیر محنت من ز ابام  
 فلک از من کشد اینک مکافات  
 کجا یاران کنندم باد عاری

همه مدهوش و حیران توهستند

تعالی الله از آن حسن خدا داد

یارب آنان که نشان تو نشان میدادند  
خوب رویان جفا جو چه شود گر ما را  
باقی عمر بشادی گذرد دیگر بار  
در دلت روز جزا خوف نمی بود اگر  
از بزرگی بتوانند زدن دم آنان  
کاش بر کوی کسی غیر تو جان میدادند  
شبی از محنت ایام امان میدادند  
گر براتی بسر پیر مغان میدادند  
منزلت را بصف درد کشان میدادند  
که بیک گفتن سائل دو جهان میدادند

عاری آنست که کوی تو نمیکردا

با وجودیکه عوض باغ جنان میدادند

ما رشته الفت چو بریدیم - بریدیم  
آهو نبود دل که چو بگر بخت بیاید  
دشنام که آمد ز لب لعل تو بیرون  
بس روز و شب اندر طلبت کوچه بکوچه  
در میکنه معرفت از بادۀ توحید  
از گوشه بامی چو پریدیم - پریدیم  
چون از کف صیاد جهیدیم - جهیدیم  
در محفل اغیار شنیدیم - شنیدیم  
چون مردم دیوانه دویدیم - دویدیم  
جان را بیها داده خریدیم - خریدیم

عاری بره عشق من البد والی الختم

ثابت قدمی چون تو ندیدیم - ندیدیم

تو بدین طلعت زیبا اگر از پرده در آئی

دگران را نبود دعوی خورشید ستائی

دوستان جمع و می و نقل مپا و زهر سو

همه را دیده براهست که از در تو درائی

ز برم رفتی رفتند دل و جان ز بر من

دل و جان باز بیابند - اگر باز بیائی

گر بنخاکم بنشانی و بخواری بیری سر

به از آنست که بکدم کنی از من تو جدائی

بادهای کز سر اخلاص و ارادت تو بنوشی  
نزد ارباب خرد به بود از زهد ریائی  
چون بیک غمزه کنی زیر وزبر عرصه گیتی  
رسدت گر کنی ایشوخ تو دعوی خدائی

عاری از کوی تو دیگر نرود جانب کعبه  
که تو خود کعبه و خود زمزم و خود نیز صفائی  
مثنوی :

مرا گفתי تو ای فرخنده کو کب  
رهین منت خود ساز ما را  
یک امشب را چو خسبی منزل ما  
جهان مرده را مازنده سازیم  
تو گفתי آنچه امشب رو برویم  
مرا باشد شب قدر آنشب آندوست  
مدد جویم همی از بخت فیروز  
ولی چون روز گارم در کمین است  
که روزی چند دور از هم نشینیم  
چه خوش فرمود استادم نظامی  
بباید داغ دوری -- روز کی چند  
اگر رای دگر داری در این باب

بیا با ما بروز آور یک امشب  
یک امشب کن بعیش انباز ما را  
شود روشن ز دیدارت دل ما  
پر از شکر ز شکر خنده سازیم  
همان بود از خداوند آرزویم  
که باشم با توئی چون مغز در پوست  
مصاحب با تو باشم در شب و روز  
ز من گر مصلحت جوئی همینست  
در آن ابام همدیگر نبینیم  
که بروی ختم شد شیرین کلامی  
پس از دوری خوش آید مهر و پیوند  
پی اظهار رای خویش بشتاب

که غیر از رای تو رایی ندارم  
بغیر از کوی تو جائی ندارم

قصیده ذیل را در زندان طهران سروده و بشا هنشا ه ابرارن رضا شاه پهلوی  
فدیم کرده است :  
ن نه مسعود سعد سلمانم  
لیک یا او بیخت یکسانم

زیر امرند مهر و مشتریم  
تاج و تخت شهن عالم را  
در زمانه همین شرف دارم  
من خداوند هفت ایوانم  
به پیشین و بهیچ نستانم  
معرفت را نکو نگهبانم



مرحوم محمد علی سدید السلطنه عاری



موسی وقت خویش من هستم  
 خسروان خسته‌اند از قلم  
 کنج زندان و جمع زندان بین  
 افتخارم ز خود نما ئیها  
 از چه خواهی رقیب بنده مرا  
 از چه خواهی بریده حلقوم  
 از چه خواهی هماره رنجورم  
 از چه خواهی تو بچگان یتیم  
 دست کوتاه دار - تا نرود  
 شد فریدون و ملک را بگذاشت  
 خسرو خسروان که زنده نمود  
 پهلوی - برده اند کار از من  
 گر خیانت مرا بدی پیشه  
 نگذارند آستانه ترا  
 بعد سی سال خدمت دولت  
 بفرما دهند نوکریم

ساحران را یگانه ثعبانم  
 گر چه امروز کنج زندانم  
 من بزندان رئیس زندانم!  
 بس - که در حبس شاه ایرانم  
 خسته اعضا گسسته شریانم  
 از چه خواهی تو خرد ستخوانم  
 از چه خواهی همیشه پثرمانم  
 از چه خواهی تو بیوه نسوانم؟  
 شکوه در پیشگاه یزدانم  
 به‌ماورد پور دستانم  
 نام ساسان و آل سامانم  
 قطع کرده‌اند لقمه نانم  
 از چه از زرتی است همیانم؟  
 بنده بوسیده جان بیفشانم  
 بنده محتاج و من پریشانم  
 یا که در حبس خویشتن مانم

### عاشق شیرازی = زنده در ۱۳۱۳

مرحوم ابراهیم خان شیرازی متخلص به «عاشق»

فرصت مینویسد: ابراهیم خان از طائفه زند است و در قصیده سرایی دلپسند  
 از اوست:

آنسرو ناز اگر بخرامد برآستی  
 خوبان شهر با مژه روبند راه را  
 جانانه ای که در صف میدان دلبری  
 بر هم زنده ز گردش چشمی سپاه را

دیدار یار شاهد انکار مدعی است

گر زانکه درمواجه خواهد گواه را

سال فوتش معلوم نشد - در ۱۳۱۳ زنده بوده است -

### عالی دارابی = متوفی ۴۰۰

صاحب هفت اقلیم بدون ذکر نام و نشان و زمان او مینویسد : درسلک خوش  
طبعان زمان انتظام داشته ، از اوست .

داری هوس که غیر برای تو جان دهد

آه این چه آرزوست مگر مرده ایم ما ؟

هد هدای کز ستم دهر بفریاد بود

تیشه پرس زده مرغ دل فرهاد بسود

آن ترک آل جامه سوار سمند شد

یاران حند کنید که آتش بلند شد

شرح سوز خود که عمری از تو پنهان داشتم

گر نگویم دل و گر گویم زبان میسوزدم

سال فوتش بدست نیامد -

### عالی شیرازی = متوفی ۱۱۲۱

میرزا محمد شیرازی متخلص به « عالی » فرزند حکیم فتح الدین -

از شعرا و نویسندگان و اطباء نامی قرن دوازدهم هجری است -

صاحب تذکره روز روشن مینویسد : در هند متولد شد و با پدر در صغر سن

بشیراز رفت ، و در آنجا تحصیل علم کرده به هندوستان برگشت و در خدمت ملا شفیعا

بزدی معروف به « دانشمند خان » تلمذ کرد - و در سال ۱۱۰۴ لقب نعمت خانی

یافت - در نظم و نثر قدرت داشت ، و مثنوی مسمی به « سخن عالی » و منشاتی دارد

در ابتداء « حکیم » تخلص میکرد و بفرموده دانشمند خان « عالی » تخلص کرد -

در تذکره « نتائج الافکار » آمده است که میرزا محمد در هندوستان متولد شد

و بشیراز رفته تحصیل کرد و برگشت و از طرف عالمگیر لقب « مقرب خان » و داروغگی جواهرخانه یافت - و بهادرشاه او را لقب « دانشمند خان » داد و بتحریر شاهنامه مشغول شد - اما اجلاس مهلت نداد و در ۱۱۲۱ در گذشت - در اوائل حکیم تخلص میکرد -

نواب هم « در شمع انجمن » همین مطالب را نوشته است ، و در آخر مینویسد : دیوانش مسمی به « سخن عالی » بنظر در آمد و این چند بیت از آن ملنقط گردید -

نگارنده گوید دیوان اشعارش در سال ۱۸۹۴ مسیحی در لکنو چاپ شده از اوست :

تخواهد کرد ترك بت پرستیها دل زارم

که چون سنگ سلیمانیت مادرزاد - ز نام

کار باطرفه جفا پیشه ای افتاد مرا

که نه یادم کند و نی رود از یاد مرا

موج آبی چو رسد دانه ثمر ساز شود

ناخن اینجا شکند - تا گرهی باز شود

میکند باز این دل شوریده آزارخودش

من چرا منعش کنم - او داند و کارخودش

یار را در بر گرفتن کی فراهوشم شود

کی رود از یاد کس چیزی که از بر میکند

دین و دلی که داشتم از دست من کشید

در من نماند جز نفس - آنهم کشیدنیست

کو کب سوخته میکرد گر اندک مددی

همچو آتش بدل سنک تو جا می کردم

خاک مایح هند نمکسار عالم است

تخمی که سبز گشته - دراوتخم آدم است

خود ناتوان ولی هنر آموز مردمند

پیران قد خمیده کمان کباده اند

دزه ام امید وار پرتوی از آفتاب

ای سحاب بیروت میشوی حائل چرا ؟

در نشاط آرد وصال دوستان مشتاق را

حلقه صحبت نمیباشد کم از جام شراب

نیشکر بر بند بند خویش خنجر بسته است

تا بدانی هیچ نوشی در جهان بی نیش نیست!

دم شمشیر چو بر سنگ رسد - بر گردد

سخن تند بما سنگدلان نادانست

مصیبتی است ملاقات مردم عالم

بین که دست زدنها بسر سلام شده است!

ترسم آن سیمین بدن باشد در آغوش رقیب

دیده ام تقویم را امشب قمر درعقرب است

کاهلی در کار خود مجنون چرا کرد اینقدر

مردن عاشق باهی یا نگاهمی بیش نیست

اهل غفلت را بدنیا نیک و بد معلوم نیست

خواب شب تعبیر خواهد یافت چون فردا شود

اهل سعادت از پی ابدا نمیشوند

بر تیر هیچکس پر و بال هما ندید

چون دل از کار شد از کام شدم شیرین کام

آخرین این شیشه شکستند و نباتم دادند

بیخودی فرصت تصویر بنقاش نداد

جان کشید از تن و جانان نکشید ست هنوز

تخته مشق گدائی چند باشد نان غیر

میشوم شرمنده بیش هر که مهمان میشوم

دست افسوس بهم سودم و شد سود مرا

صدف گوهر مقصود همین بود مرا

اگر بکوی تو قدم نشد بلند چه غم

همین بس است که شد ناله‌ام بلند آنجا

گزند خصم شود حرر نیک بختان را

که هست مردمک چشم بد سبند آنجا

چو بار مجرم بزم شراب کرد مرا

نگاه گرم رقیبان کباب کرد مرا

گذاشت بر سر من نقطه‌ای ز داغ جنون

برای درد تو عشق انتخاب کرد مرا

بپشت آینه سیماب شد نهان از شرم

چو شوق روی تو در اضطراب کرد مرا

شکوه هجر ز غم گشته فراموش مرا

غنچه سان تنگدلی ساخته خاموش مرا

سیر باغ تو بود بی تو - کم از ماتم نیست  
 میکند سایه هر نخل سیه پوش مرا  
 ارباب نظر رخصت گفتار ندارند  
 مانع ز همین وجه شود سرمه صدا را  
 کسی دیوانه باشد کز سر کویش رود جائی

دل اینجا دولت اینجا مدعا اینجا امید اینجا

ساقی اگر می ندهی میمیرم  
 در جام طرب ز کف نهی میمیرم  
 پیمانه هر که پر شود میمیرد  
 پیمانه من چو شد تهی میمیرم

### غزلیات :

بهمواری توان خاموش کردن خصم سرکش را  
 که آب از بس کند نرمی فرو بنشانند آتش را  
 ز تیر آه درویش قناعت پیشه میترسم  
 ز نقش بور یا بر هر دو جانب بسته ترکش را  
 اگر باشد دلم بر خار گلشن واشود ورنه  
 چه خواهم کرد باغ دلگشا و جای دلکش را  
 بسودای محبت درهم داغم روا باشد  
 گداز عشق بیرون برد از قلب دلم غش را  
 نکوی سغله را تا خبث باطن را کند ظاهر  
 که اندک کاوشی رسوا نماید قلب روکش را  
 کجا در آب بر هم خورده صورت بست تمثالی  
 میسر نیست نقش مدعا طبع مشوش را

دل پر آرزو خالی ز مکروهی نمیباشد  
 بآب دیده عالی شست این لوح منقش را  
 نگاه من برویش چون بهار گلشن است امشب  
 مبادا چشم بد روئی نگاهش با منست امشب  
 بزور چرب نرمی رام کردم پاسبانش را  
 مسوز ایدل کزین روغن چراغم روشنست امشب  
 ز زلف پرشکن سررشته عیشی بدستم ده  
 دام را مشکن از حسرت که بشکن بشکست امشب  
 نقاب از رخ مگر برداشت کز جوش تماشائی  
 نظر هر سو چراغان ساز شهر و برزنست امشب  
 ز بس کز انتظارت شعله ور شد خاطر عالی  
 برنگ سرمه دود دل بچشم روزنست امشب  
 از محبت حاصل دل غیر رنج و ریش نیست  
 گر چه میداند ولی در اختیار خوبش نیست  
 معنی درویش استغناست از امداد خلق  
 هر که بر دست کسی دارد نظر درویش نیست  
 نیشکر بر بند بند خویش خنجر بسته است  
 تا بدانی هیچ نوشی در جهان بی نیش نیست  
 همچو خورشیدی که خون آلوده می آید برون  
 روز محشر از شهیدش هیچکس در پیش نیست  
 در بغل دارد زر قلبی که نشناسد کسی  
 درهمی جز داغ دل سرمایه درویش نیست  
 گفتم این دل چیست کز وی اینهمه باید کشید  
 سینه کردم چاک دیدم قطره خونی بیش نیست!

زاهد از زهد ریائی طعنه بر عالی مزن

در فرنگستان عشقش کافر بد کیش نیست

چیست معموره عالم ؟ ده ویرانی چند !

بهم افتاده‌ای در دست و گزبانی چند

چه قباحت پتر از دولت دنیا که در او

فخر انسان بجماد است و بچیوانی چند !

ساخت هر کس بریا سبجه زمرجان و عقیق

ریخت گویا بعثت خون مسلمانی چند !

شده مانع ز رسیدن بخدا وسوسه‌ها

بر سر گنج نشانند نگهبانی چند

گر نداری بسر از فیض سحرگه شوری

خورده باشی بحرانی نمک خوانی چند

کی بحشر اینهمه غوغاست که واعظ دارد ؟

خجل استاده و خاموش بشیمانی چند

بندیان سر زلفش بخط آزاد شدند

خاطر جمع شد از فکر یربشانی چند

چه بهاری که ز تو باغ شگوفه است جهان

باز مانده همه جا دده حیرانی چند

شوق دیدار تو از سیر چمن شعله کشید

برگ گل آتش دل را زده دامانی چند

دل گلشن مگر از یاد تو صد چاک سده است

تا سراسر بروم با تو خیابانی چند

مرد را جلوه کند حسن ز آئینه تیغ

چشم و ابرو بود از زخم نمایانی چند



بشعیری نخرد شعر ترا کس عالی  
 باورت نیست بخوان پیش سخندانای چند  
 وطن در ملک دل کردم عجب جای خوشی دارم  
 بجانان میفروشم جان چه سودای خوشی دارم  
 نقاب چهره مقصد نباشد غیر خود بینی  
 چو چشم از خویشتن بستم تماشای خوشی دارم  
 دلم خواهد پیایش افتم و بر گرد سر گردم  
 خداوندا نصیبم کن - تمنای خوشی دارم  
 بچشم کم مبین دیوانگان عشق را زاهد  
 اگر چه من بدم اما دل آرای خوشی دارم  
 فضای هر دو عالم طی کنم ز اندیشه وصلش  
 ز دل تنگی درون سینه صحرای خوشی دارم  
 پر از درد است هر آه بلندی در غم عشقش  
 بیا ساقی می پر زور و مینای خوشی دارم  
 بجای طوق قمری حلقه زد بر سینه ام داغی  
 ز باد قامت او سرو زغنائی خوشی دارم  
 باهید طرب بتوان تسلی در تعب بودن  
 چه غم امروز اگر دانم که فردای خوشی دارم  
 کسی در صحبتم گرنیست تنها نیستم عالی  
 که من از کلک خود طوطی گوبای خوشی دارم  
 بس از عمری دلت را با محبت آشنا کردی  
 ادا کردی بجا کردی کرم کردی وفا کردی  
 خدا هرگز نمیدارد روا بر من جفا کردن  
 پشیمان شو که بد کردی غلط کردی خطا کردی

ز من داری شکایتها که چون کردم فراموش  
 تراهم یاد میآید چها گفتمی چها کردی؟  
 تلاش دوستداران از برای وصل میباشد  
 تو چندین سعی کردی تا مرا از خود جدا کردی!  
 دلم چون شیشه ساعت غبا راز هر دو سودارد

که بر خود هم ستم کردی و بر من هم جفا کردی  
 بیا عالی بر من از سر بگذشتها بگذد  
 چو ببندی توهم رفتی و لب در شکوه وا کردی  
**رباعیات :**

بیهوده بحرف لب گشودن چه ضرور؟  
 تیغ همه بر خود آزمودن چه ضرور؟  
 دانا محتاج نیست ، نادان منکر ،

پس مصدر فعل لغو بودن چه ضرور ؟



ای شیخ بگو که بیش و کم یعنی چه ؟  
 بنما که وجود با عدم یعنی چه ؟  
 طوطی گوید خدا کریم است ، کریم

اما نشناسد که کرم یعنی چه!

وقتی عالی در مجلسی بوده ، جوانی مه سیما باو پشت کرده نشسته بود ،  
 عالی فی البدیبه رباعی ذبل را سرود و بر پاره کاغذی نوشت بر زمین گذاشت و  
 از مجلس خارج شد :

عالی ز غمت اشک نریزد چکند ؟  
 رخ جانب دیگری کفل جانب ما  
 با همچو تو شوخی نستیزد چکند ؟  
 انصاف بده که بر نخیزد چکند ؟



ماه رمضان رسید و خرجی دارد  
 عاجز شده هر که بطن و فرجی دارد